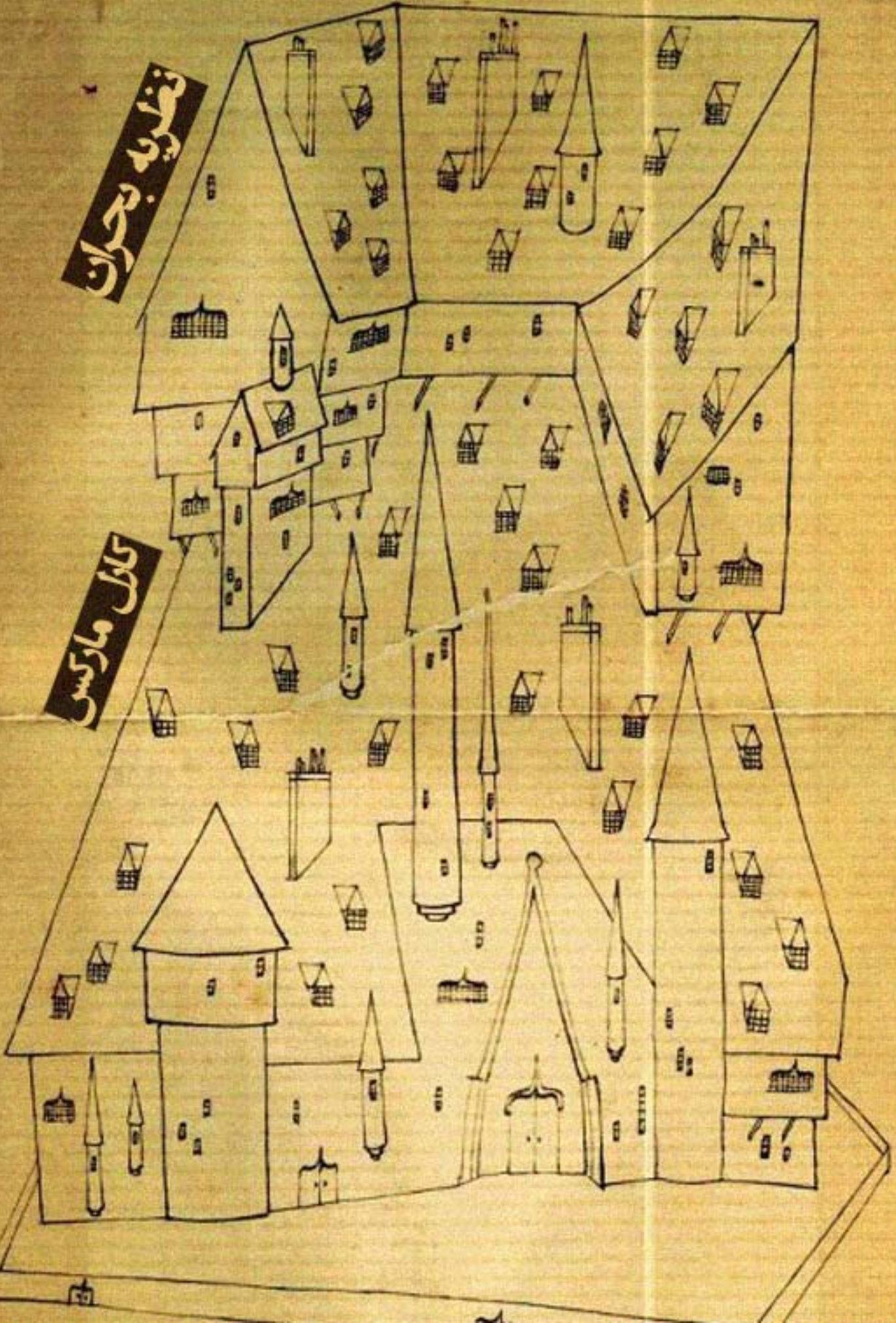


نظرية بحران

عالم مارکس



نظریه‌ی بحران*

کارل مارکس**

رد اضافه‌تولید عمومی از جانب ریکاردو؛

امکان وقوع بحرانی که ذاتی تضادهای درونی کالا و پول است.

تا آن‌جا که بحران‌ها مد نظر قرار گرفته‌اند، همه‌ی نویسنده‌هایی که حرکت واقعی قیمت‌ها را توصیف می‌کنند، یا همه‌ی کارشناس‌هایی که در مورد موقعیت بالفعل یک بحران می‌نویسند، حق داشته‌اند که چرندیات به‌ظاهر نظری را نادیده بگیرند و خودشان را با این ایده اقناع کنند که آن‌چه ممکن است در نظریه‌ی انتزاعی حقیقت داشته باشد – مثلاً، این‌که اشباع بازار و مانند آن هرگز ممکن نیست – در هر صورت، در عرصه‌ی عمل بر خطاست. بازگشت دائم بحران‌ها به‌راستی جفنگیات سه^۱ و دیگران را به یک‌جور لفاظی فروکاهیده است، همان جفنگیاتی که اکنون فقط در دوران رفاه به کار می‌آید ولی در دوران بحران کنار گذاشته می‌شود.

تضادها و آنتاگونیسم‌های تولید بورژوازی حین بحران‌های بازار جهانی به طرز چشم‌گیری برملا می‌شوند. ردیه‌نویس‌ها به جای رسیدگی به ماهیت عناصر متعارضی که طی فاجعه فوران می‌کنند، در مقابل بازگشت منظم و دوره‌ای بحران‌ها، خودشان را با انکار خود فاجعه و پافشاری بر آن خرسند

* صمیمانه ممنون‌ایم از امین زرگرزاد بابت بازخوانی متن و طرح نکات ویرایشی‌اش از هر دو منظر مفهومی و زبانی. (م.ف.)
** این متن فصل هفدهم از کتابی‌ست با عنوان نظریات ارزش افزوده که بین آثار او کم‌تر از همه ارج نهاده شده است، اثری سه‌جلدی که گاهی با عنوان جلد چهارم سرمایه هم از آن یاد می‌شود. این فصل از کتاب نظام‌مندترین و بهترین شرح مارکس بر بحران‌های اقتصادی را در خود دارد. (م.ا.)

۱. ژان باتیست سه (۱۷۶۷-۱۸۲۳)، اقتصاددان فرانسوی که تحت تأثیر اسمیت کتاب‌های مهمی در زمینه‌ی اقتصاد سیاسی نوشت. محور اساسی نظریه‌های وی «قانون سه» یا «قانون بازارها» است. بر اساس این قانون عرضه تقاضای خودش را به وجود می‌آورد و بدین ترتیب اضافه‌تولید در اقتصاد کاپیتالیستی محال است. (م.ف.)

می‌سازند: این‌که اگر تولید بر طبق رساله‌های آموزشی پیش می‌رفت، هرگز بحرانی روی نمی‌داد. بدین ترتیب این توجیه‌گری عبارت است از تحریف ساده‌ترین مناسبات اقتصادی و، به‌طور خاص، وفاداری به مفهوم وحدت در عین وجود تضاد.

اگر برای مثال، خرید و فروش – یا تبدیل کالاها – نشانگر وحدت دو فرایند یا در عوض نمایانگر حرکت یک فرایند از خلال دو مرحله‌ی مغایر و از این‌رو ضرورتاً وحدت دو مرحله باشد، آنگاه در عین حال این حرکت ضرورتاً به همان اندازه تفکیک دو مرحله و مستقل‌شدن هریک از این دو نیز هست. از آنجایی که این دو مرحله به هم وابسته‌اند، استقلال این دو جنبه‌ی همبسته به هم تنها می‌تواند به‌زور، در مقام فرایندی تخریبگر، خود را نشان دهد. تنها بحران‌ها هستند که در آن‌ها این دو مرحله وحدت‌شان، وحدت جوانب متفاوت‌شان را بروز می‌دهند. استقلالی که این دو مرحله‌ی مرتبط و مکمل نسبت به هم پیش‌فرض می‌گیرند به‌زور از بین می‌رود. بدین ترتیب، بحران آشکارگر وحدت دو مرحله‌ای است که از یکدیگر مستقل شده‌اند. بدون همین وحدت درونی عواملی که ظاهراً نسبت به هم بی‌تفاوت هستند، هیچ بحرانی در کار نخواهد بود. اما اقتصاددان متأسف می‌گوید خیر. چون اگر این وحدت وجود دارد، پس هیچ بحرانی نمی‌تواند در کار باشد؛ و این ادعا هیچ معنایی ندارد مگر این‌که وحدت عوامل متضاد مانع از تضاد می‌شود.

برای اثبات این‌که تولید کاپیتالیستی نمی‌تواند به بحران‌های عمومی منجر شود، همه‌ی شروط و شکل‌های متمایزش، همه‌ی اصول و ویژگی‌های خاصش – به‌طور خلاصه، خود تولید کاپیتالیستی – انکار می‌شوند. در واقع، چنین اثبات می‌شود که اگر شیوه‌ی تولید کاپیتالیستی به شیوه‌ای خاص توسعه نمی‌یافت و به شکلی منحصر به فرد از تولید اجتماعی بدل نشده بود بلکه شیوه‌ی تولیدی به قدمت ابتدایی‌ترین مراحل [تولید اجتماعی] بود، آنگاه تضادها و تعارض‌های استثنایی‌اش و در نتیجه فوران‌شان در بحران‌ها نمی‌توانستند به وجود آیند.

پیرو سه، ریکاردو می‌نویسد: «تولیدات همواره با تولیدات یا خدمات خرید می‌شوند؛ پول صرفاً میانجی عملی شدن مبادله است» (ریکاردو، ص ۳۴۱). بنابراین در اینجا ابتدا کالایی که تضاد بین ارزش مبادله و ارزش استفاده^۱ در آن وجود دارد به محصول صرف (ارزش استفاده) بدل می‌شود و در نتیجه

۱. ترجیح دادیم (همچون برخی از متون قدیمی‌تر ترجمه شده از مارکس) معادل «ارزش استفاده» و نه «ارزش مصرف» را برای 'use value' به کار ببریم. در واقع، از منظر مفهومی، کارکردی، و تحلیلی نباید استفاده و «گستره‌ی مضمونی» اش را به مصرف که صرفاً «یکی از جوانب مصداقی» استفاده است تقلیل داد. پیامد این تغییر اجتناب از خلط مفهوم استفاده یا 'use' با مفهوم مصرف یا 'consumption' در یک فضای تحلیلی است. هر دو مفهوم هم در ترمینولوژی مارکسیستی و هم در متون نظری معاصر بسیار پرسامد و مهم‌اند و از این‌رو خلط‌شان عواقب تحلیلی ناگواری در فهم هم پراکسیسی ارزش استفاده و هم مقوله‌ی مصرف دارد (برای نمونه خصوصاً در فصل‌های ۱ و ۲ از سرمایه مارکس). بسیاری از متفکران غیرارتدوکس پس از مارکس همچون باتای (در بحثش از ارزش استفاده‌ی ساده از ارزش کاربرد دگرشناسی در مناسبات

مبادله‌ی کالاها به معاوضه‌ی صرف محصولات [مبادله‌ی کالا با کالا] و ارزش‌های استفاده‌ی ساده تغییر شکل می‌یابد. این کار نه تنها بازگشت به زمان پیش از تولید کاپیتالیستی، بلکه حتی بازگشت به پیش از تولید کالایی ساده است؛ پیچیده‌ترین رویداد تولید کاپیتالیستی، یا همان بحران‌های بازار جهانی، با انکار شرط نخست تولید کاپیتالیستی آشکارا انکار می‌شود، یعنی این شرط که محصول باید یک کالا باشد و در نتیجه خودش را به منزله‌ی پول بیان کند و دستخوش فرایند دگردیسی شود. به جای سخن گفتن از کار مزدی از لفظ «خدمت» استفاده می‌شود. این واژه دیگر بار مشخصه‌ی خاص کار مزدی و نیز مشخصه‌ی استفاده‌اش را از قلم می‌اندازد — یعنی ارزش کالاها را در مقابل آن چه مبادله می‌شوند افزایش می‌دهد؛ همان مبادله‌ای که ارزش اضافی را خلق می‌کند — و با انجام چنین کاری، رابطه‌ی خاصی را که پول و کالاها از خلال آن به سرمایه تغییر شکل می‌یابند، نادیده می‌گیرد. «خدمت»، وقتی فقط به منزله‌ی ارزش استفاده (در مقام مسأله‌ای فرعی در تولید کاپیتالیستی) نگریسته شود، همان کار است، درست همان‌طور که لفظ «تولیدات» نمی‌تواند ذات کالا و تضاد درونی‌اش را بیان کند. در نتیجه کاملاً قابل قبول است که پول در مبادله‌ی تولیدات، نه به منزله‌ی شکلی ذاتی و ضروری وجود کالا که باید خودش را به منزله‌ی ارزش مبادله یا کار اجتماعی عمومی بروز دهد، بلکه صرفاً به منزله‌ی یک واسطه فهمیده می‌شود. تا وقتی تغییر شکل کالا به ارزش استفاده‌ی صرف (محصول) ذات ارزش مبادله را محو می‌کند، انکار این ادعا که پول جنبه‌ای ذاتی از کالا است و در فرایند دگردیسی مستقل از شکل اصیل آن است، آسان یا تا حدی ضرورت می‌یابد.

بدین‌سان بحران‌ها در اینجا خارج از وجودشان، با فراموشی یا انکار نخستین عناصر تولید کاپیتالیستی استدلال می‌شوند: وجود محصول در مقام یک کالا، نسخه‌برداری از کالا در کالا و پول، تفکیک متعاقبی که بین مبادله‌ی کالاها و در نهایت نسبت پول یا کالاها با کار مزدی روی می‌دهد.

پس آن اقتصاددان‌ها دیگر شایستگی ندارند، همان کسانی که (همچون جان استوارت میل) می‌خواهند بحران‌ها را با همین امکان‌های ساده‌ی بحران که در دگردیسی کالاها حضور دارد — همچون تفکیک بین خرید و فروش — توضیح دهند. این عوامل که امکان بحران‌ها را توضیح می‌دهند به هیچ طریقی نمی‌توانند رویداد واقعی‌شان را توضیح دهند. آن‌ها توضیح نمی‌دهند که چرا مراحل فرایند به چنین تعارضی وارد شدند که وحدت درونی‌شان تنها می‌تواند خود را از طریق یک بحران، یا فرایندی خشونت‌بار، ابراز

اجتماعی)، بنیامین (در بحثش از ارزش استفاده‌ی عکاسی و نقاشی، از کاربرد هنر)، کلسوفسکی (در بحثش از ارزش کاربرد بدن‌ها، فانتاسم‌ها، هیجان‌ها، و کالاها، از استفاده‌ی بی‌ثمر و ثمربخش)، لیونار (در بحثش از ارزش استفاده‌ی بدن‌ها و مصرف‌شدن شدت‌ها)، بودریار (در بحثش از مصرف و مصرف‌گرایی با نظر به ارزش استفاده‌ی کالاها)، و بسیاری دیگر نیز این مفهوم را دقیقاً به صورت «ارزش کاربرد» یا ارزش استفاده کردن می‌فهمند که از منظر تحلیلی عملاً ربطی به مصرف و فضای مفهومی‌اش ندارد یا در واقع مصرف صرفاً یکی از وجوه آن است و نه همه‌ی بار کاربردی‌اش. در ضمن، تمام باقی معادل‌گزینی‌های متن حاضر بر اساس این منبع است: سرمایه، کارل مارکس، ترجمه حسن مرتضوی (تهران: نشر آگاه، ۱۳۸۶)، ج ۱ و ۲. (م.ف.)

کند. تفکیک مزبور در بحران ظاهر می‌شود و این وضعیت شکل مقدماتی بحران است. ریکاردو، برای آنکه بحران را بر این مبنا، یعنی بر مبنای شکل مقدماتی‌اش توضیح دهد، برای آنکه وجود بحران را از رهگذر توصیف انتزاعی‌ترین شکلش توضیح دهد، یا به عبارت دیگر برای آنکه بحران را با خود بحران توضیح دهد، می‌گوید:

هیچ انسانی به‌منظور مصرف‌کردن یا فروختن تولید نمی‌کند، و انسان با نیت فروختن کالایی دیگر، که ممکن است بی‌واسطه برایش سودمند باشد یا به کار تولید آتی بیاید، هرگز نمی‌فروشد. در نتیجه، انسان با استفاده از تولید ضرورتاً یا به مصرف‌کننده‌ی اجناس خودش بدل می‌شود یا به خریدار و مصرف‌کننده‌ی اجناس شخص دیگر. نباید تصور کرد که انسان باید طی مدت خاصی از زمان از کالاهایی که می‌تواند به سودآورترین شکل ممکن تولید کند بی‌اطلاع باشد تا به هدفی که در نظر دارد، یعنی به مالکیت اجناس دیگر، دست یابد؛ و در نتیجه، امکان ندارد که او دائماً کالایی را تولید کند که برایش هیچ تقاضایی وجود ندارد. (ریکاردو، ص ۳۳۹-۳۴۰)^۱

این‌ها یاوه‌گویی بچگانه‌ی سه است و درخور ریکاردو نیست. در وهله‌ی نخست، هیچ کاپیتالیستی برای مصرف محصول خودش تولید نمی‌کند. به‌علاوه، وقتی از تولید کاپیتالیستی سخن می‌گوییم، حق داریم بگوییم: «هیچ انسانی به‌منظور مصرف محصول خودش تولید نمی‌کند»، حتی اگر بخش‌هایی از محصولش را برای مصرف صنعتی استفاده کند. اما این‌جا نکته‌ی مورد بحث مصرف شخصی است. پیش‌تر فراموش شده بود که محصول یک کالا است. اکنون حتی تقسیم اجتماعی کار نیز فراموش می‌شود. در موقعیتی که انسان‌ها برای خودشان تولید می‌کنند، به‌واقع هیچ بحرانی وجود ندارد، اما در عین حال تولید کاپیتالیستی هم وجود ندارد. هرگز نشنیده‌ایم که مردم عهد باستان، با [شیوه‌ی] تولید برده‌داری‌شان که با هر بحرانی بیگانه بود، و همین‌طور تولیدکنندگان منفرد عهد باستان، ورشکست شده باشند. نخستین بخش از دوشقی ریکاردو مهمل است. بخش دوم هم مهمل است. کسی که دست به تولید زده است انتخابی بین فروختن یا نفروختن ندارد. او باید بفروشد. موقعیتی حین بحران پدید می‌آید که فرد در آن نمی‌تواند بفروشد یا تنها می‌تواند زیر قیمت تمام‌شده بفروشد و یا حتی اغلب در ضرری مثبت بفروشد. بنابراین، برای او یا ما چه فرقی می‌کند که او به جهت فروش تولید کرده است؟ پرسشی که می‌خواهیم حل کنیم چیست که این نیت شایسته‌ی او را بی‌نتیجه گذاشته است؟

به‌علاوه، انسان «با نیت فروختن کالایی دیگر، که ممکن است بی‌واسطه برای او سودمند باشد یا به کار تولید آتی بیاید، هرگز نمی‌فروشد» (همان، ص ۳۳۹)

۱. کلیه‌ی ارجاع‌های مارکس به این اثر ریکاردو است (م.ف.):

David Ricardo, *On the Principles of Political Economy and Taxation*, (London: John Murray, 1821, 3rd ed)

چه توصیف گرم‌ونرمی از شرایط بورژوازی! ریکاردو حتی فراموش می‌کند که یک شخص ممکن است به قصد پرداخت کردن بفروشد، و نیز این که همین فروش‌های زورکی نقش بسیار مهمی در بحران‌ها بازی می‌کنند. هدف بی‌واسطه‌ی کاپیتالیست از فروختن همان تبدیل کالای خود یا در عوض تبدیل سرمایه‌ی کالایی‌اش به سرمایه‌ی پولی و در نتیجه تبدیل سودش به پول است. مصرف — درآمد — به هیچ طریقی انگیزه‌ی پیش‌برنده در این فرایند نیست، گرچه این انگیزه به کسی تعلق دارد که کالاها را صرفاً به قصد تبدیل آن‌ها به وسایل معیشت می‌فروشد. اما این تولید، که درآمد در آن نه به منزله‌ی هدف تعیین‌کننده بلکه به عنوان نتیجه یا دستاورد ظاهر می‌شود، کاپیتالیستی نیست. هر کس، پیش از همه، به جهت فروختن، یعنی به قصد تغییر شکل کالاها به پول، می‌فروشد.

در طول بحران اگر کسی کالاهايش را بدون آن که بی‌واسطه به خرید فکر کند فروخته باشد، چه بسا بسیار خرسند شود. از سوی دیگر، اگر ارزشی که تحقق یافته است دیگر بار به منزله‌ی سرمایه استفاده شود، باید دستخوش فرایند بازتولید شود، یعنی باید با کار و کالاها مبادله شود. اما بحران دقیقاً مرحله‌ی اختلال و وقفه‌ی فرایند بازتولید است. و این اختلال را نمی‌توان با این واقعیت توضیح داد که در آن دورانی که هیچ بحرانی وجود ندارد اختلال روی نمی‌دهد. بی‌تردید هیچ کس «کالایی را که برایش هیچ تقاضایی وجود ندارد دائماً تولید نخواهد کرد» (همان، ص ۳۴۰)، اما هیچ کس درباره‌ی چنین فرضیه‌ی عبثی صحبت نمی‌کند. این فرضیه هیچ ربطی به مسأله‌ی ما ندارد. هدف بی‌واسطه‌ی تولید کاپیتالیستی نه «تصاحب اجناس دیگر» بلکه تصرف ارزش، پول، و ثروت انتزاعی است.

این جا گفته‌های ریکاردو همچنين به قضیه‌ی جیمز میل در مورد «توازن متافیزیکی خرید و فروش‌ها» (که قبلتر بررسی شد) متکی‌اند؛ توازنی که نه تفکیک فرایندهای خرید و فروش بلکه فقط وحدت را می‌بیند. به علاوه، ادعای ریکاردو (پیرو جیمز میل) از این قرار است: «چه بسا از یک کالای ویژه چنان زیاد تولید شود که در نتیجه‌اش ممکن است با اشباعی در بازار مواجه شویم، چنان که بازگشت سرمایه‌ی صرف‌شده برای تولید آن کالا دیگر ممکن نباشد؛ ولی این نکته نمی‌تواند راجع به همه‌ی کالاها صادق باشد». (همان، ص ۳۴۱-۳۴۲)

پول نه صرفاً «میانجی عملی شدن مبادله» (همان، ص ۳۴۱)، بل که در عین حال میانجی تقسیم شدن مبادله‌ی محصول با محصول به دو عمل است؛ دو عملی که از همدیگر مستقل، و در زمان و مکان مجزا هستند. با وجود این، فهم غلط ریکاردو از پول به خاطر این واقعیت است که او منحصرأ بر تعیین‌های کمی ارزش مبادله تمرکز می‌کند، یعنی به باورش پول معادل است با کمیت معینی از زمان کار. بنابراین او مشخصه‌ی

اول: بحران‌ها معمولاً قبل از تورمی عمومی در قیمت‌های همه‌ی اقلام تولید کاپیتالیستی فرا می‌رسند. در نتیجه، کالاها در سقوط اقتصادی متعاقب سهیم‌اند و، با قیمت‌های قبلی‌شان، علت اشباعی در بازار نیز محسوب می‌شوند. بازار می‌تواند حجم عظیم‌تری از کالاها را در قیمت‌های در حال نزول‌شان، یعنی در قیمت‌هایی که به زیر قیمت‌های تمام‌شده‌شان نزول کرده‌اند، جذب کند. ازدیاد کالا همواره نسبی‌ست؛ به عبارت دیگر، ازدیاد کالاها به افزایش در قیمت‌های ویژه‌ی مربوطه منجر می‌شود. در نتیجه، کالاها با قیمت‌هایی خانمان‌برانداز برای تولیدکننده یا بازرگان جذب بازار می‌شوند.

دوم: برای این که یک بحران (و در نتیجه، برای این که اضافه‌تولید) عمومی باشد، کافی‌ست تا بر اجناس تجاری اصلی تأثیر بگذارد.

فهم غلط ریکاردو از نسبت بین تولید و مصرف تحت شرایط کاپیتالیسم.

بیا باید نگاهی دقیق‌تر به این مسأله بیان‌دازیم که ریکاردو به چه نحوی به دنبال رد امکان اشباعی در بازار است:

چه بسا از یک کالای ویژه چنان زیاد تولید شود که در نتیجه‌اش با اشباعی در بازار مواجه شویم، چنان‌که بازگشت سرمایه‌ی صرف‌شده برای تولید آن کالا دیگر ممکن نشود؛ ولی این نمی‌تواند راجع به همه‌ی کالاها صادق باشد؛ تقاضا برای غله با دهان‌هایی محدود می‌شود که باید آن را بخورند، همین‌طور تقاضا برای کفش‌ها و لباس‌ها با اشخاصی محدود می‌شود که باید آن‌ها را بپوشند؛ ولی یک اجتماع، یا بخشی از یک اجتماع، ممکن است به چنان میزانی از غله دسترسی داشته باشد و به قدری کلاه و کفش داشته باشد که می‌تواند یا می‌خواهد مصرف کند، در عین حالی که مشابه همین حرف را نمی‌توان برای هر کالای تولیدشده به دست طبیعت یا هنر گفت. برخی ممکن است در صورتی که بتوانند نوشیدنی تهیه کنند، نوشیدنی بیش‌تری بنوشند. اشخاص دیگری که به قدر کافی نوشیدنی دارند می‌خواهند کمیت اثاثه‌ی خود را افزایش یا کیفیت‌شان را بهبود دهند. ممکن است دیگران بخواهند زمین‌های خود را تزئین کنند یا خانه‌هایشان را بزرگ کنند. بذر آرزوی انجام‌دادن همه یا بخشی از این کارها در دل هر انسانی نهفته است: و برای تحقق آن چیزی نیاز نیست مگر وسیله، و این وسیله یافت نمی‌شود مگر با افزایش تولید. (همان، ص ۳۴۱-۳۴۲)

استدلالی از این بچگانه‌تر سراغ دارید؟ این استدلال بدین‌نحو پیش می‌رود: چه بسا تولید کالایی ویژه از مصرف همان کالا پیشی بگیرد؛ اما این استدلال نمی‌تواند در آن واحد به همه‌ی کالاها تعمیم یابد. زیرا نیازها، که با کالاها برآورده یا ارضاء می‌شوند، هیچ محدودیتی ندارند و همه‌ی این نیازها به‌طور همزمان برآورده نمی‌شوند. برعکس، برآوردن یک نیاز انگار نیاز دیگری را پنهان می‌کند. بدین‌سان، هیچ مگر وسایل برآوردن این خواسته‌ها الزامی نیست و خود این وسایل نیز تنها می‌توانند از راه افزایش در تولید فراهم شوند. در نتیجه، هرگونه اضافه‌تولید عمومی محال است.

مقصود همه‌ی این بحث‌ها چیست؟ در دوران اضافه‌تولید – مثل هر زمان دیگری – بخش عظیمی از مردم (به‌طور خاص طبقه‌ی کارگر) دسترسی مناسبی به غله، کفش، و غیره ندارند، چه برسد به نوشیدنی و اثاثه. اگر اضافه‌تولید تنها زمانی روی می‌دهد که همه‌ی مردم حتی ضروری‌ترین نیازهایشان را برآورده کرده باشند، آن‌گاه وضعیت اضافه‌تولید عمومی یا حتی اضافه‌تولید جزئی هرگز نمی‌تواند در تاریخچه‌ی جامعه‌ی بورژوازی از آغاز تا کنون وجود داشته باشد. برای نمونه، وقتی بازار از کفش‌ها یا پارچه‌ها یا نوشیدنی‌ها یا محصولات مستعمراتی اشباع می‌شود، یعنی قطعاً چهارششم ملت بیش از میزان کافی برای برآوردن نیازهایشان کفش، پارچه و غیره در اختیار دارند؟ دست آخر، اضافه‌تولید چه ربطی به نیازهای مطلق دارد؟ اضافه‌تولید فقط تقاضایی را که پشتوانه‌ی توانایی پرداخت [پول] دارد مد نظر قرار می‌دهد. اما مسئله‌ی اضافه‌تولید مطلق این نیست – اضافه‌تولیدی که دقیقاً با نیاز مطلق یا میل به داشتن کالاها مرتبط است. بدین معنا، نه اضافه‌تولید جزئی وجود دارد و نه اضافه‌تولید عمومی^۱ – و حتی یکی از این دو اضافه‌تولید در مقابل دیگری نیست.

ولی ریکاردو خواهد گفت وقتی اشخاص زیادی وجود دارند که کفش و پارچه می‌خواهند، چرا با تولید چیزی که آن‌ها را قادر می‌سازد کفش و پارچه بخرند وسایل کسب کفش‌ها و پارچه‌ها را به دست نمی‌آورند؟ آیا حتی ساده‌تر نیست بگوییم: چرا این اشخاص برای خودشان کفش و پارچه تولید نمی‌کنند؟ و حتی جنبه‌ی غریب‌تر اضافه‌تولید این است که کارگران، یعنی تولیدکنندگان راستین همان کالاهایی که بازار را اشباع می‌کنند، به همین کالاها نیازمند هستند. این‌جا نمی‌توان گفت که کارگران باید چیزها را تولید کنند تا به همان چیزها دست یابند، زیرا کارگران این چیزها را تولید کرده‌اند، و با وجود این به آن‌ها دست نیافته‌اند. حتی نمی‌توان گفت یک کالای ویژه بازار را اشباع می‌کند، زیرا هیچ‌کس این کالا را تقاضا نمی‌کند. در نتیجه، اگر حتی نمی‌توان توضیح داد که دلیل ظهور اضافه‌تولید جزئی این است که تقاضا برای کالاهایی که بازار را اشباع می‌کنند چیزی بیش از برآوردن نیاز بوده است، ابداً محال است که اضافه‌تولید کلی را با اعلام این مسأله توجیه کنیم که نیازها، نیازهای برآورده‌نشده، برای بسیاری از کالاهایی که در بازار موجودند وجود دارند. بیایید نمونه‌ی بافنده‌ی پارچه را ادامه دهیم. اگر بازتولید بی‌وقفه ادامه می‌یافت (و در نتیجه محصول که به منزله‌ی کالایی قابل فروش همچون پارچه تولید می‌شود طی آن به پول بدل می‌شد)، کارگرانی که پارچه‌ی مزبور را تولید می‌کردند بخشی از آن را نیز مصرف می‌کردند و همراه با گسترش بازتولید، یعنی همراه با انباشت، بخش بیش‌تری از آن را مصرف می‌کردند، یا کارگران بیش‌تری در تولید پارچه استخدام شده بودند که بخشی از آن را مصرف کنند.

بحران، که یک تصادف بود، به یک قطعیت بدل می‌شود؛

بحران به منزله‌ی تجلی همه‌ی تضادهای اقتصاد بورژوایی.

حال، پیش از این که جلوتر برویم، باید مباحث زیر را بگوییم:

امکان بحران، که در دگردیسی ساده‌ی کالا آشکار می‌شود، بار دیگر اثبات می‌گردد و در ادامه با استفاده از انفصال بین فرایند (مستقیم) تولید و فرایند گردش بسط می‌یابد. به محض این که این فرایندها دیگر به آرامی تلفیق نشوند و از هم استقلال یابند، بحران همچنان وجود دارد.

امکان بحران در دگردیسی کالا بدین نحو نهفته است:

در ابتدا، کالایی که از یک سو واقعاً به منزله‌ی ارزش استفاده و از سوی دیگر ظاهراً در قیمتش به منزله‌ی ارزش مبادله وجود دارد، باید به پول تغییر شکل یابد: ک-پ [کالا-پول]. اگر این مشکل، یعنی فروش، حل شود، آن گاه خرید، یعنی پ-ک [پول-کالا]، هیچ مشکلی ندارد، زیرا پول به طور مستقیم با هر چیز دیگری مبادله پذیر است. ارزش استفاده‌ی کالا، فایده‌مندی کار مشمول در کالا، باید از همان آغاز فرض شود، در غیر این صورت این کالا دیگر به هیچ‌رو کالا نیست. جلوتر فرض گرفته می‌شود که ارزش منفرد کالا با ارزش اجتماعی‌اش معادل است، یعنی زمان کار مادیت یافته در کالا با زمان کار اجتماعاً ضروری برای تولید این کالا معادل است. امکان بحران، تا آن جا که خودش را در شکل ساده‌ی دگردیسی نشان می‌دهد، تنها از بطن این واقعیت سربرمی‌آورد: تفاوت‌های حاضر در شکل‌هایی (یعنی مراحل) که بحران در مدت برآمدنش به خود می‌گیرد، یعنی تفاوت‌های بین خرید و فروش، در وهله‌ی نخست ضرورتاً مکمل‌اند؛ اما از این گذشته، با وجود این همبستگی ذاتی و ضروری، بخش‌ها و شکل‌های مجزای یک فرایند هستند و مستقل از یکدیگر، در زمان و مکان از هم دور و تفکیک پذیر می‌شوند. در نتیجه، امکان بحران منحصرراً در تفکیک فروش و خرید نهفته است. بدین ترتیب، فقط در شکل کالا است که یک کالا می‌بایست متحمل این دشواری شود. به محض این که کالا به صورت پول درمی‌آید، بر این مشکل فائق آمده است. گرچه متعاقباً این مشکل نیز درون تفکیک فروش و خرید رفع می‌شود. اگر کالا نمی‌تواند از گردش به شکل پول احتراز کند، یا تغییر شکل دوباره‌ی پول به کالا نمی‌تواند به تعویق بیافند (همچنان که با معاوضه‌ی مستقیم نیز نمی‌تواند)، یعنی اگر خرید و فروش منطبق شوند، آن گاه امکان بحران بنا بر فرض ناپدید می‌شود؛ زیرا فرض گرفته‌ایم که کالا برای دیگر صاحبان کالاها بازنمایندگی ارزش استفاده است. در حالت معاوضه‌ی مستقیم، اگر کالا واجد هیچ ارزش استفاده‌ای نباشد یا از منظر دیگر، وقتی هیچ ارزش استفاده‌ای وجود نداشته باشد که بتوان با آن کالا را مبادله کرد، آنگاه کالا مبادله پذیر نیست. در نتیجه، فقط همین دو شرط را داریم: یا یک طرف چیزهای بی‌فایده تولید کرده است [خریدی نداریم]، یا طرف دیگر هیچ چیز مفیدی برای مبادله به منزله‌ی معادلی برای ارزش استفاده‌ی نخست ندارد [فروشی در کار نیست]. پس در هر دو مورد هرگز هیچ مبادله‌ای

صورت نخواهد گرفت و اگر مبادله صورت بگیرد، مراحلش [خرید و فروش] از هم تفکیک نشده‌اند، زیرا خریدار همان فروشنده و فروشنده نیز همان خریدار خواهد بود. در نتیجه مرحله‌ی بحرانی، که از بنظر شکل مبادله (تا آنجا که همان گردش است) ظهور می‌کند، به وقوع نمی‌پیوندد، و اگر بگوییم که شکل ساده‌ی دگردیسی در بردارنده‌ی امکان بحران است، آنگاه صرفاً می‌گوییم که امکان گسست و تفکیک مراحل ضرورتاً در خود این شکل قرار دارد.

اما این امر جدای از شکل کالا در مورد محتوای آن نیز صادق است. در معاوضه‌ی مستقیم، تولیدکننده قسمت عمده‌ی تولید را برای برآوردن نیازهای خودش انجام می‌دهد، یا جایی که تقسیم کار توسعه‌یافته‌تر است، قسمت عمده‌ی تولید را برای برآوردن نیازهای تولیدکنندگان هم‌ساخت (همان نیازهایی که برای او نیز شناخته شده‌اند) در نظر می‌گیرد و بنابراین آن‌چه به منزله‌ی یک کالا مبادله می‌شود مازاد است و اهمیتی ندارد که این مازاد واقعاً مبادله شود یا روی دست بماند. در تولید کالایی تبدیل محصول به پول، یعنی فروش، شرط لازم است، و تولید به‌طور مستقیم در راستای [تأمین] نیازهای شخصی نیست. بحران از ناممکن بودن فروش ناشی می‌شود. دشواری تغییر شکل کالا (محصول ویژه‌ی کار فردی) به قطب مقابلش، یعنی پول، یا به عبارت دیگر، به کار انتزاعی اجتماعی عام، در این واقعیت نهفته است که از یک طرف پول محصول ویژه‌ی کار فردی نیست و از طرف دیگر کسی که فروشی انجام داده و کالاها را به شکل پول در اختیار دارد مجبور نمی‌شود که دوباره در آن واحد دست به خرید هم ببرد و دیگر بار پول را به محصولی ویژه از کار فردی تغییر شکل دهد. این تضاد در معاوضه وجود ندارد: هیچ کس نمی‌تواند بی‌آن که یک خریدار باشد یک فروشنده هم باشد یا هیچ کس نمی‌تواند بی‌آن که یک فروشنده باشد یک خریدار هم باشد. دشواری فروشنده (بر مبنای این فرض که کالای او واجد ارزش استفاده است) فقط از سهولتی ناشی می‌شود که خریدار با استفاده از آن می‌تواند تغییر شکل دوباره‌ی پول به کالا را به تعویق بیندازد. دشواری تبدیل کالا به پول، یعنی فروختن کالا، تنها از این واقعیت سربرمی‌آورد که کالا باید به پول تبدیل شود ولی پول نیازی ندارد که بی‌واسطه به کالا بدل شود و در نتیجه فروش و خرید می‌توانند تفکیک شوند. گفتیم که این شکل در بردارنده‌ی امکان بحران است. به عبارت دیگر، امکان تفکیک عناصری وجود دارد که همبسته و تفکیک‌ناپذیر هستند، و متعاقب آن وحدت مزبور دوباره به‌زور ایجاد می‌شود و به‌هم پیوستگی‌شان به‌نحوی خشونت‌بار علیه استقلال متقابل‌شان بروز می‌یابد. بحران چیزی نیست مگر بروز زورکی وحدت مراحل فرایند تولید که از یکدیگر مستقل شده‌اند.

امکان عمومی و انتزاعی بحران نشان‌گر چیزی بیش از انتزاعی‌ترین شکل بحران نیست؛ بحرانی بدون محتوا و فاقد عاملی که برانگیزاننده‌اش باشد. در بحران فروش و خرید از هم می‌پاشند. بدین ترتیب، فروش و خرید نمایانگر بحران بالقوه‌اند و انطباق‌شان همواره عاملی بحرانی برای کالا باقی می‌ماند. با این حال،

گذار از یکی به دیگری ممکن است به آرامی پیش رود. بدین ترتیب، انتزاعی‌ترین شکل بحران (و از این رو، امکان صوری بحران) دگردیسی خود کالا است؛ تضاد ارزش مبادله و ارزش استفاده، و همچنین تضاد پول و کالا، درون وحدت کالا دربرگرفته می‌شود و در دگردیسی تنها در مقام حرکتی پیچیده و دشوار وجود دارد. عواملی که امکان بحران را به بحرانی واقعی بدل می‌کنند در خود این شکل جایی ندارند؛ این نکته حاکی از وجود چارچوبی برای بحران است.

به علاوه، حین بررسی اقتصاد بورژوایی باید بحران را مساله‌ای مهم تلقی کرد. بحران‌های تجارت جهانی باید به منزله‌ی تمرکز واقعی و تنظیم زورکی همه‌ی تضادهای اقتصاد بورژوایی در نظر گرفته شوند. عوامل منفرد متراکم در بحران‌ها باید افشا و در هریک از حوزه‌های اقتصاد بورژوایی توصیف شوند. در ادامه بررسی‌مان از اقتصاد بورژوایی را پیش‌تر می‌بریم: از یک سو جوانب بیشتری از این تعارض باید ردیابی شوند و از سوی دیگر باید نشان داده شود که شکل‌های انتزاعی‌تر این اقتصاد از نو ظهور می‌کنند و در شکل‌های انضمامی‌تر جا می‌گیرند.

پس می‌توانم بگویم بحران در شکل اولش استحاله‌ی خود کالا و تفکیک خرید و فروش است.

بحران در دومین شکلش کارکرد پول به منزله‌ی وسیله‌ای برای پرداخت است. پول از این منظر دو کارکرد و شکل متفاوت در دو مرحله‌ی متفاوت دارد که هریک از این مراحل در بحران از یکدیگر جدا می‌شوند. هر دو شکل توصیف‌شده از بحران هنوز کاملاً انتزاعی‌اند، با این حال شکل دوم انضمامی‌تر از شکل اول است.

بنابراین، برای در نظر گرفتن فرایند بازتولید سرمایه (که با فرایند گردش سرمایه تطابق دارد) باید اثبات شود که شکل‌های مطروحه به سادگی تکرار می‌شوند، یا در عوض باید اثبات شود که این شکل‌ها در اقتصاد بورژوایی محتوایی به خود می‌گیرند؛ یعنی بنیانی می‌پذیرند که خودشان را با اتکا به آن آشکار کنند.

اجازه دهید از لحظه‌ای به حرکت سرمایه نگاه کنیم که به منزله‌ی یک کالا فرایند تولید را ترک می‌کند تا دیگر بار به منزله‌ی یک کالا از بطن همان فرایند ظهور کند. اگر این‌جا همه‌ی سایر عوامل تعیین‌کننده‌ی محتوای بحران را کنار بگذاریم، آن‌گاه می‌توان چنین گفت: کل سرمایه‌ی کالایی و هر کالای منفردی که از آن ساخته می‌شود باید از فرایند ک-پ-ک [کالا-پول-کالا] یا از استحاله‌ی کالا عبور کند. بدین ترتیب امکان عمومی بحران که در شکل خاص خودش (تفکیک خرید و فروش) قرار دارد، در بطن حرکت سرمایه قرار می‌گیرد، زیرا سرمایه نیز فقط کالا به حساب می‌آید. با این حال، از پیوند بین استحاله‌های کالاها چنین برمی‌آید که یک کالا به پول تغییر شکل می‌یابد، چراکه خود پول نیز دوباره از پول به کالا استحاله می‌یابد. به علاوه، این‌جا تفکیک خرید و فروش به طریقی سربرمی‌آورد که تغییر شکل یک سرمایه از شکل کالا به شکل پول باید با تغییر شکل دوباره‌ی سرمایه‌ای دیگر از شکل پول به شکل کالا متناظر باشد. تغییر شکل اول

یک سرمایه باید با استحالتهای دوم سرمایه‌ای دیگر متناظر باشد؛ یک سرمایه^۶ فرایند تولید را زمانی ترک می‌کند که سرمایه‌ی دیگر به فرایند تولید بازگشته باشد. به هم پیچیدن و درهم آمیختگی فرایندهای بازتولید یا گردش سرمایه‌های متفاوت از یک طرف با تقسیم کار ضرورت می‌یابد و از طرف دیگر تصادفی‌ست؛ و بدین‌سان، تعریف محتوای بحران پیشاپیش کامل است.

دوم؛ با وجود این، با توجه به امکان بحران که از شکل پول به منزله‌ی وسیله‌ی پرداخت برمی‌آید، به نظر می‌رسد که ممکن است سرمایه بنیان بسیار انضمامی‌تری برای تبدیل این امکان به واقعیت تدارک ببیند. برای مثال، بافنده باید برای کل سرمایه‌ی ثابتی که عناصرش را ریسنده، کشاورز کتان کار، ماشین‌ساز، سازنده‌ی آهن‌والوار، تولیدکننده‌ی زغال‌سنگ، و غیره تولید کرده‌اند، پول پرداخت کند. از آنجا که تولیدکنندگان مذکور سرمایه‌ی ثابتی تولید می‌کنند که به کالای نهایی یعنی پارچه وارد نمی‌شود و فقط به تولید سرمایه‌ی ثابت بافنده می‌انجامد، همه‌ی آن‌ها ابزار تولید خود را از رهگذر مبادله‌ی سرمایه با هم تعویض می‌کنند. فرض کنیم بافنده اکنون پارچه را به ازای ۱۰۰۰ پوند اما در عوض به صورت حواله به تاجر می‌فروشد؛ اکنون پول به صورت ابزار پرداخت درآمده است. بافنده به سهم خودش حواله را نزد بانکدار می‌برد و چه بسا قرضی را به بانکدار بازپرداخت کند، یا شاید بانکدار حواله را برایش به پول نقد تبدیل کند. کشاورز کتان کار محصول خود را به ازای حواله‌ای به ریسنده می‌فروشد، و ریسنده نیز به همین ترتیب به بافنده می‌فروشد و حواله‌ای می‌گیرد، سازنده‌ی ماشین با بافنده، سازنده‌ی آهن‌والوار با سازنده‌ی ماشین، تولیدکننده‌ی زغال‌سنگ با ریسنده و بافنده، سازنده‌ی ماشین با تأمین‌کننده‌ی آهن‌والوار نیز همین رابطه را با یکدیگر دارند. همچنین تولیدکنندگان آهن، زغال‌سنگ، الوار و کتان به یکدیگر حواله پرداخت کرده‌اند. اکنون اگر تاجر پول حواله را نپردازد، آن‌گاه بافنده نیز نمی‌تواند حواله‌اش را به بانکدار پرداخت کند.

کشاورز کتان کار به ریسنده و تولیدکننده‌ی ماشین به بافنده و ریسنده وصل شده‌اند. ریسنده نمی‌تواند پرداخت کند چون بافنده نمی‌تواند پرداخت کند، هیچ‌یک از این دو به تولیدکننده‌ی ماشین پول نمی‌پردازند، و تولیدکننده‌ی ماشین به فروشنده‌ی آهن، الوار یا زغال‌سنگ پول نمی‌پردازد. و همه‌ی این‌ها نیز وقتی قادر به تحقق ارزش کالاهایشان نیستند در عین حال نمی‌توانند آن سهم از ارزشی را که باید جایگزین سرمایه‌ی ثابت‌شان شود [و بیشتر صرفش کرده‌اند] جایگزین کنند. بدین ترتیب بحران عمومی پدید می‌آید. این اتفاق چیزی نیست جز امکان بحران وقتی پول به منزله‌ی وسیله‌ی پرداخت در دادوستد به کار می‌رود؛ اما در این‌جا، یعنی در تولید کاپیتالیستی، پیشاپیش می‌توانیم پیوند بین دعوی‌ها و تعهدهای متقابل، و نیز فروش‌ها و خریدهای متقابلی را شاهد باشیم که امکان مزبور از خلال آن می‌تواند به فعلیت برسد.

در هر صورت: اگر فروش و خرید افت نکنند، و در نتیجه نیازمند تنظیم زورکی نباشند و از سوی دیگر پول به منزله‌ی وسیله‌ی پرداخت به طریقی عمل کند که دعوی‌ها به نحوی متقابل تصفیه شوند و بدین ترتیب

تضاد ذاتی پول به منزله‌ی وسیله‌ای برای پرداخت تحقق نیابد — اگر در نتیجه هیچ‌یک از این دو شکل انتزاعی بحران واقعیت نیابند، آنگاه هیچ بحرانی وجود نخواهد داشت. هیچ بحرانی نمی‌تواند وجود داشته باشد مگر خرید و فروش از یکدیگر تفکیک شوند و به تعارض درآیند، یا تضادهای درون پول به منزله‌ی وسیله‌ای برای پرداخت عملاً به بازی وارد شوند؛ از این رو، بحران نمی‌تواند وجود داشته باشد آن هم بدون آن که در عین حال در شکل ساده‌اش به منزله‌ی تضاد بین خرید و فروش و تضاد پول به منزله‌ی وسیله‌ای برای پرداخت تجلی نیابد. اما این‌ها صرفاً شکل‌ها و امکان‌های عمومی بحران و در نتیجه شکل‌های بحران واقعی‌اند، یعنی شکل‌های انتزاعی‌اش. در این شکل‌ها ماهیت بحران در ساده‌ترین شکلش ظهور می‌کند و از آن جا که خود این شکل ساده‌ترین محتوای بحران نیز هست، پس چنین بحران‌هایی در ساده‌ترین محتوایشان ظهور می‌کنند. اما این محتوا هنوز مستند نشده است. گردش ساده‌ی پول و حتی گردش پول به منزله‌ی وسیله‌ی پرداخت (هر دو خیلی پیش‌تر از تولید کاپیتالیستی به وجود می‌آیند، یعنی وقتی هیچ بحرانی وجود ندارد) عملاً بدون بحران روی می‌دهند. در نتیجه، صرف این شکل‌ها توضیح نمی‌دهند که چرا جنبه‌ی بالفعل‌شان [یعنی حالت واقعیت‌یافته‌شان] اهمیت به‌سزایی می‌یابد و چرا تضاد بالقوه‌ی درون‌شان به تضادی بالفعل بدل می‌شود.

این همه تنها نشان می‌دهد که چقدر ملال‌آور و خسته‌کننده‌اند آن اقتصاددان‌هایی که دیگر نمی‌توانند پدیده‌های اضافه‌تولید و بحران را توجیه کنند و به گفتن این حرف راضی‌اند که: «این شکل‌ها امکان بحران‌ها را نیز شامل می‌شوند، روی‌دادن بحران‌ها تصادفی هستند، و در نتیجه روی‌دادن بحران صرفاً مسأله‌ی بخت و اقبال است!»

تضادهای ذاتی گردش کالاها که بعدتر در گردش پول — و در نتیجه در امکان بحران — گسترش می‌یابند خود را به نحوی خودکار در سرمایه بازتولید می‌کند، زیرا گردش توسعه‌یافته‌ی کالاها و پول در واقع فقط بر مبنای سرمایه رخ می‌دهد.

اما اکنون گسترش بیشتر بحران بالقوه را باید ردیابی کرد — بحران واقعی تنها می‌تواند از حرکت واقعی تولید کاپیتالیستی، رقابت و اعتبار سربرآورد؛ یعنی باید بحرانی را بررسی کرد که از دل جوانب خاص سرمایه سربرمی‌آورد؛ جوانبی که به خود سرمایه‌ی ناب تعلق دارند و نه صرفاً به سرمایه به منزله‌ی کالا و پول.

فرایند تولید محض (مستقیم) سرمایه فی‌نفسه نمی‌تواند چیز جدیدی را برای‌مان فاش کند. برای این که سرمایه وجود داشته باشد، تضادهایش پیش‌فرض گرفته می‌شوند. پس نخستین بخش مرتبط با سرمایه — فرایند مستقیم تولید — هیچ عنصر تازه‌ای از بحران را آشکار نمی‌سازد، اگرچه قطعاً چنین عنصری را شامل می‌شود، زیرا فرایند تولید تملک و در نتیجه تولید ارزش اضافی را ایجاب می‌کند. اما این امر وقتی

با خود فرایند تولید سروکار دارد نمی‌تواند نشان داده شود، زیرا فرایند تولید ربطی به تحقق ارزش بازتولید شده یا تحقق ارزش اضافی ندارد.

بحران تنها در فرایند گردش، که فی‌نفسه یک فرایند بازتولید نیز هست، ظهور می‌کند.

همچنین، توصیف فرایند گردش یا بازتولید پیش از ملاحظه‌ی سرمایه‌ی ازپیش‌موجود ضرورت دارد — «سرمایه و سود»: زیرا باید توضیح دهیم که سرمایه نه تنها چطور تولید می‌کند، بلکه همچنین چگونه تولید می‌شود. اما حرکت واقعی از سرمایه‌ی موجود شروع می‌شود — یعنی، حرکت واقعی به تولید توسعه‌یافته‌ی کاپیتالیستی اشاره دارد که از مبنای خودش شروع می‌کند و پیش‌فرضش می‌گیرد. پس فرایند بازتولید و گرایش قبلی به بحرانی که بعدتر در فرایند تولید گسترش می‌یابد فقط تا اندازه‌ای در این سرفصل توصیف شده است و تشریح جزئیات بیشتری را در فصلی درباره‌ی «سرمایه و سود» می‌طلبد.

فرایند گردش به منزله‌ی یک کل یا فرایند بازتولید سرمایه به منزله‌ی یک کل به معنای وحدت مرحله‌ی تولید و مرحله‌ی گردش است، به نحوی که هر دوی این فرایندها یا مراحل را شامل می‌شود. یک امکان توسعه‌یافته‌ی دیگر از بحران یا شکلی انتزاعی از آن نیز در این جا نهفته است. اقتصاددان‌های منکر بحران‌ها متعاقباً تنها به وحدت این دو مرحله اشاره دارند. اگر این دو مرحله، بی‌هیچ وحدتی، منحصراً منفک از هم بودند، آن‌گاه وحدت‌شان نمی‌توانست به‌زور محقق شود و هیچ بحرانی وجود نمی‌داشت. اگر این دو مرحله بدون هیچ تفکیکی منحصراً وحدت می‌داشتند، آن‌گاه هیچ تفکیک خشونت‌باری نمی‌توانست بحرانی ایجاد کند. بحران یعنی برقراری زورکی وحدت بین عناصری که از هم مستقل شده‌اند و نیز تفکیک زورکی مجموعه عناصر دیگری که ضرورتاً یک چیز واحدند.

درباره‌ی شکل‌های بحران

در نتیجه:

۱. امکان عمومی بحران به دو طریق در فرایند دگردیسی خود سرمایه مفروض است: تا آن‌جا که پول به‌منزله‌ی وسیله‌ی گردش به کار می‌رود امکان بحران نیز در تفکیک فروش و خرید نهفته است؛ و تا آن‌جا که پول به‌منزله‌ی وسیله‌ی پرداخت به کار می‌رود دو جنبه‌ی متفاوت دارد، یعنی هم به‌منزله‌ی سنجه‌ی ارزش و هم به‌منزله‌ی تحقق ارزش [تبدیل ارزش به پول] عمل می‌کند. چه بسا این دو جنبه از هم تفکیک شوند. اگر ارزش در حفاصل بین این دو جنبه تغییر کند، اگر کالا در لحظه‌ی فروشش آن بهایی را نداشته باشد که در لحظه‌ای داشت که پول به‌منزله‌ی سنجه‌ی ارزش و در نتیجه به‌منزله‌ی سنجه‌ای برای تعهدات متقابل [اوراق قرضه، سندهای وام، و غیره] عمل می‌کرد، آن‌گاه این تعهدات را نمی‌توان از

روی عواید فروش کالا برآورده ساخت و در نتیجه کل مجموعه معاملاتی که پشت سرهم به همین یک معامله بستگی دارند تسویه نخواهند شد. اگر حتی تنها برای مدت زمان محدودی کالا نتواند فروخته شود، هرچند ارزشش تغییر نکرده است، باز هم پول نمی‌تواند به منزله‌ی وسیله‌ی پرداخت به کار رود، زیرا چنین کارکردی می‌بایست در مدت زمانی معین و معلوم باشد. اما درست همان‌طور که مبلغ معینی از پول برای کل مجموعه‌ی معاملات متقابل و تعهدات متقابل عمل می‌کند، ناتوانی از پرداخت نیز نه فقط در یک نقطه بل که در نقاط بسیاری روی می‌دهد، و به بحران می‌انجامد.

این دو حالت امکان‌هایی از بحران هستند که به شکل آن بستگی دارند [یعنی این دو حالت امکان‌های صوری بحران‌اند]. شکلی که ابتدا به آن اشاره شد بدون شکل دوم هم ممکن است؛ یعنی بحران‌ها بدون اعتبار [مالی]، بی‌آن که پول به منزله‌ی وسیله‌ی پرداخت عمل کند، ممکن هستند. اما شکل دوم بدون شکل اول، یعنی بدون تفکیک بین خرید و فروش، ممکن نیست. اما در شکل دوم، بحران نه تنها بدین خاطر ظهور می‌کند که کالا غیرقابل فروش است، بل همچنین بدین خاطر روی می‌دهد که طی دوره‌ی مشخصی از زمان قابل فروش نیست. از این رو بحران سربرمی‌آورد و خصیصه‌اش را نه تنها از غیرقابل فروش بودن کالا، بل که همچنین از عدم تحقق کل مجموعه پرداخت‌هایی به دست می‌آورد که به فروش این کالای خاص طی این دوره‌ی مشخص از زمان بستگی دارد. این همان شکل سرشت‌نمای بحران‌های پولی است.

در نتیجه اگر به علت تفکیک خرید و فروش بحران بالا بزند، به محض این که پول به منزله‌ی وسیله‌ی پرداخت گسترش یابد، یعنی وقتی اولین شکل از بحران روی دهد، بحران ظاهر شده به بحرانی پولی بدل خواهد شد و بدیهی‌ست که دومین شکل از بحران نیز در پی خواهد آمد. البته با تحقیق درباره‌ی شروط بحران و نیز این که چرا امکان عمومی بحران به بحرانی واقعی تبدیل می‌شود، خواهیم فهمید که توجه به شکل‌های بحران (شکل‌هایی که از دل گسترش پول به منزله‌ی وسیله‌ی پرداخت سربرمی‌آورد) سطحی‌نگری‌ست. دقیقاً به همین خاطر است که اقتصاددان‌ها دوست دارند این شکل آشکار را همان علت بحران‌ها معرفی کنند. (از آن‌جا که گسترش پول به منزله‌ی وسیله‌ی پرداخت با گسترش اعتبار و اعتبار اضافی پیوند می‌یابد، پس علت شکل دوم بحران [توسعه‌ی اعتبار] را باید بررسی کرد، ولی اکنون جای چنین تحلیلی نیست).

۲. از آن‌جا که بحران‌ها از بطن تغییرات و تحولات در قیمت‌ها سربرمی‌آورند — که با تغییرات در ارزش‌های کالاها منطبق نیست — پس ماهیتاً نمی‌توان آن‌ها را با بررسی سرمایه به‌طور کلی شناخت؛ زیرا در سرمایه به شکل عام آن قیمت کالاها با ارزش کالاها یکسان در نظر گرفته می‌شود.

۳. امکان عمومی بحران دگردیسی شکلی خود سرمایه و تفکیک خرید و فروش در زمان و مکان است. اما این امکان هرگز معادل با علت بحران نیست. زیرا این نوع بحران تنها عمومی‌ترین شکل بحران

است، یعنی خود سرمایه در عام‌ترین تجلی‌اش. اما نمی‌توان گفت که شکل انتزاعی بحران همان علت بحران است. اگر از علت بحران بپرسیم، باید بدانیم چرا شکل انتزاعی بحران، یعنی شکل امکان‌ش، از امکان و احتمال به فعلیت و واقعیت تبدیل می‌شود.

۴. شرایط عمومی بحران از نوسانات قیمت مستقل‌اند (خواه این نوسانات با سیستم اعتباری پیوند داشته باشند خواه به آن مربوط نباشند) و ربطی به نوسانات در ارزش ندارند، و به همین دلیل باید بتوان آن‌ها را بر طبق شرایط عمومی تولید کاپیتالیستی استنتاج کرد.

(یک بحران می‌تواند به این دو شیوه ظهور کند: ۱. طی تبدیل دوباره‌ی پول به سرمایه‌ی مولد؛ ۲. از راه تغییرات در ارزش عناصر سرمایه‌ی مولد، به‌ویژه تغییرات در ارزش مواد خام؛ برای مثال، وقتی میزان محصول پنبه کاهش یابد، ارزش آن افزایش خواهد یافت. هنوز این‌جا با قیمت‌ها سروکار داریم و نه با ارزش‌ها).

مرحله‌ی اول. تبدیل دوباره‌ی پول به سرمایه. سطح معینی از تولید یا بازتولید فرض گرفته می‌شود. سرمایه‌ی پایا [مستقر] را می‌توان این‌جا امری مسلم و مفروض در نظر گرفت؛ چنان‌که بی‌تغییر باقی می‌ماند، و به فرایند خلق ارزش وارد نمی‌شود. وقتی بازتولید ماده‌ی خام نه صرفاً به کار انجام‌شده بر آن، بلکه به قابلیت تولید کار مفید به شرایط طبیعی بستگی دارد، آن‌گاه چه بسا حجم یا اندازه‌ی محصولی که از مقدار یکسانی کار (مثلاً در نتیجه‌ی درو کردن نامناسب) به دست می‌آید تنزل کند. بدین ترتیب، ارزش ماده‌ی خام افزایش و حجم آن کاهش می‌یابد؛ یا به عبارت دیگر، آن تناسب‌هایی که پول در آن‌ها باید دوباره به مؤلفه‌های سازنده‌ی متعدد سرمایه تبدیل شود تا به تولید کردن در مقیاس اول ادامه دهد واژگون می‌شوند. بخش بیش‌تر باید خرج ماده‌ی خام شود، و در نتیجه بخش کم‌تری برای کار باقی می‌ماند و دیگر ممکن نیست که مقدار یکسانی از کار همچون قبل جذب شود. این امر محال است: اولاً، به لحاظ فیزیکی به دلیل کمبود در ماده‌ی خام. ثانیاً، به‌خاطر این‌که سهم بزرگ‌تری از ارزش محصول باید به ماده‌ی خام تبدیل شود و بدین ترتیب چیز اندکی برای تبدیل شدن به سرمایه‌ی متغیر باقی می‌ماند. در این شرایط بازتولید را نمی‌توان در مقیاسی یکسان تکرار کرد. بخشی از سرمایه‌ی پایا بی‌کار می‌ماند و بخشی از کارگران اخراج و روانه‌ی خیابان‌ها می‌شوند. نرخ سود سقوط می‌کند، زیرا ارزش سرمایه‌ی ثابت در مقابل ارزش سرمایه‌ی متغیر افزایش یافته است و سرمایه‌ی متغیر کم‌تری به کار گرفته می‌شود. هزینه‌های پایا، همچون بهره‌ها و اجاره، که براساس پیش‌بینی نرخ ثابتی از سود و بهره‌کشی از کار تعیین می‌شدند یکسان می‌مانند و تا اندازه‌ای نمی‌توانند پرداخت شوند.^۱

۱. باید دقت کرد که تفاوت‌های ظریفی میان «سرمایه‌ی ثابت» و «سرمایه‌ی پایا» وجود دارد. سرمایه‌ی پایا اصطلاحی است که ریکاردو ابداع کرد و با آن به بخشی از سرمایه‌ی تولید اشاره می‌کرد که در چرخه‌ی تولید وارد نمی‌شد: ماشین‌آلات، زمین کارخانه، ساختمان‌ها و ... در برابر سرمایه‌ی پایا، سرمایه‌ی در گردش مطرح می‌شد که شامل مواد خام، نیروی کار و غیره بود. مارکس این تفاوت را در سرمایه

بدین ترتیب، بحران روی می‌دهد: بحران کار و بحران سرمایه. بنابراین، به علت افزایش در ارزش آن بخشی از سرمایه‌ی ثابت که باید بر مبنای ارزش محصول جایگزین شود، اختلالی در فرایند بازتولید به وجود می‌آید. همچنین، گرچه نرخ سود در حال کاهش است، اما توأمان افزایشی در قیمت محصول نیز وجود دارد. اگر این محصول به منزله‌ی ابزار تولید به حیطة‌های تولید وارد شود، افزایش در قیمت محصول به اختلالی یکسان در بازتولید در این حیطة‌ها راه خواهد برد. اگر این محصول به مصرف عمومی به منزله‌ی وسیله‌ی معیشت به مصارف عمومی وارد شود، یا به مصرف کارگران هم وارد می‌شود یا وارد نمی‌شود. اگر این محصول به مصرف کارگران وارد شود، آن‌گاه اثراتش با اثرات اختلال در سرمایه‌ی متغیر یکسان خواهد شد؛ در این مورد بعدتر صحبت خواهیم کرد. اما تا آن‌جا که محصول به مصرف عمومی وارد می‌شود (اگر مصرف این محصول کاهش نیافته باشد) ممکن است به کاهشی در تقاضای محصولات دیگر منجر می‌شود و متعاقباً از تبدیل دوباره‌شان به پول بر حسب ارزش‌شان ممانعت به عمل می‌آورد؛ بدین ترتیب جنبه‌ی دیگر بازتولیدشان را مختل می‌کند — نه تبدیل دوباره‌ی پول به سرمایه‌ی مولد، بل که تبدیل دوباره‌ی کالا به پول. در هر صورت، میزان سودها و میزان دستمزدها در این شاخه از تولید کاهش می‌یابد و به موجب آن بخشی از بازگشت‌های ضروری سرمایه از فروش کالا در شاخه‌های دیگر تولید کم خواهد شد.

با وجود این، شاید دلیل این کمبود ماده‌ی خام را نباید تنها به خاطر تأثیر میزان محصول برداشتی یا اثر قابلیت تولید طبیعی کاری دانست که ماده‌ی خام را تامین می‌کند. چراکه اگر در شاخه‌ی ویژه‌ای از تولید بخش اعظم ارزش اضافی یا سرمایه‌ی افزوده صرف گسترش ماشین‌آلات [تولید] و... شود، آن‌گاه گرچه ماده‌ی خام برای ابقای سطح قدیمی تولید کافی بوده است ولی برای سطح جدید تولید کفایت نخواهد کرد. پس با تبدیل نامتناسب سرمایه‌ی افزوده به عناصر متعددش [ماشین‌آلات، مواد خام، نیروی کار] طرف‌ایم. این موردی از اضافه‌تولید سرمایه‌ی پایاست و دقیقاً به همان پدیده‌هایی منجر می‌شود که در مورد اول روی می‌دهند (نک. صفحه‌ی قبل).^۱

به نقد گذاشت و عنوان کرد که سرمایه‌ی پایا نیز به چرخه‌ی تولید وارد می‌شود اما زمان حضور آن در چرخه بسیار طولانی و بنابراین حضورش نامحسوس است. خود مارکس تفاوتی بین «سرمایه‌ی ثابت» و «سرمایه‌ی متغیر» برقرار کرد. سرمایه‌ی ثابت شامل سرمایه‌ای است که صرف «سرمایه‌ی پایا»، مواد خام و هزینه‌های تعمیرات و نگهداری یا هزینه‌های تصادفی و پیش‌بینی نشده می‌شود و سرمایه‌ی متغیر به سرمایه‌ی صرف شده بر نیروی کار اشاره دارد. مارکس در سرمایه می‌نویسد: «من نخستین کسی بودم که مقولات "سرمایه‌ی متغیر" و "سرمایه‌ی ثابت" را به کار برده‌ام. اقتصاد سیاسی از زمان آدام اسمیت به بعد مضامین تعیین‌کننده در این مقولات را با تفاوت‌های صرفاً صوری که بین سرمایه‌ی پایا و سرمایه‌ی در گردش وجود دارد و ناشی از فرایند گردش است در هم آمیخته. در این باره در کتاب دوم، پاره‌ی دوم، به‌طور مفصل بحث خواهد شد.» ر.ک: کارل مارکس، سرمایه، ج ۱، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، ج ۱، تهران: آگاه، ص ۶۵۸. (م.ف.)

۱. در دست‌نوشته‌ی این اثر، گوشه‌ی بالایی سمت چپ صفحه‌ی بعدی پاره شده بود. متعاقباً، از دل این نه خط از متن تنها انتهای سمت راست شش خط مصون مانده بود. امکان بازانتشار متن کامل وجود ندارد، اما بر اساس باقی‌مانده‌ی آن حدس می‌زنیم مارکس این‌جا از بحران‌هایی سخن می‌گوید که «از دل تحول در ارزش سرمایه‌ی متغیر» سربرمی‌آورند. «قیمت افزایش‌یافته‌ی وسایل ضروری معیشت»

پس بحران‌ها می‌توانند به علت اضافه‌تولید سرمایه‌ی پایا و در نتیجه کسری تولید نسبی سرمایه‌ی در گردش روی دهند.

وقتی سرمایه‌ی پایا همچون سرمایه‌ی در گردش با کالاهای متناظر فرایند تولید معادل است، پس کار اقتصاددان‌هایی که اضافه‌تولید سرمایه‌ی پایا را تصدیق ولی اضافه‌تولید کالاها را تکذیب می‌کنند مضحک به نظر می‌رسد.

۵. بحران‌ها از اختلالات مرحله‌ی اول بازتولید سربرمی‌آورند: به عبارت دیگر، وقفه در تبدیل کالاها به پول یا وقفه در فروش. در مورد بحران‌های سنخ اول [که از افزایش در قیمت مواد خام ناشی می‌شود] بحران از وقفه‌های موجود در جریان بازگشتی عناصر سرمایه‌ی مولد برمی‌آید.

تضاد بین گسترش سریع قدرت‌های مولد و

محدودیت‌های مصرف به اضافه‌تولید منجر می‌شود.

نظریه‌ی ناممکنی اضافه‌تولید عمومی اساساً توجیه‌گرانه است

واژه‌ی اضافه‌تولید فی‌نفسه به خطا ختم می‌شود. مادامی که اضطراری‌ترین نیازهای بخش عظیمی از جامعه برآورده نمی‌شوند، یا صرفاً بی‌واسطه‌ترین نیازهای آن‌ها برآورده می‌شوند، پس مطلقاً هیچ صحبتی از اضافه‌تولید محصولات نمی‌تواند وجود داشته باشد — بدین معنا که مقدار محصولات بس بسیار بیشتر از میزان نیاز به آن‌هاست. برعکس، باید گفت که، بر مبنای تولید کاپیتالیستی، کسری تولید مدام وجود دارد. حدود تولید نه هرگز با نیازهای تولیدکنندگان بل که با سود شخص کاپیتالیست تنظیم می‌شود. اما اضافه‌تولید محصولات و اضافه‌تولید کالاها دو چیز کاملاً متفاوت‌اند. اگر به گمان ریکاردو شکل کالایی هیچ تفاوتی با محصول ندارد و به‌علاوه در نظرش گردش کالا تنها به لحاظ صوری از معاوضه تفاوت دارد و در این شرایط ارزش مبادله تنها شکلی زودگذر از مبادله‌ی چیزهاست و در نتیجه پول صرفاً ابزار صوری گردش است، آن‌گاه این ادعاها در واقع هم‌راستا با این پیش‌فرض او قرار می‌گیرند که شیوه‌ی تولید بورژوازی شیوه‌ی مطلق تولید است و در نتیجه از هر مشخصه‌ی معین و خاصی عاری‌ست و خصایص متمایزش صرفاً صوری‌اند. پس او نمی‌تواند بپذیرد که شیوه‌ی تولید بورژوازی در بطن خود مانعی در مقابل

(به عنوان مثال به دلیل خرمن نامرغوب)، منجر می‌شود به افزایشی در هزینه‌ها برای آن کارگرانی که «به‌واسطه‌ی سرمایه‌ی متغیر به کار گماشته شده‌اند». «این افزایش در آن واحد» سبب سقوط در تقاضای «همه‌ی کالاهای واردنشده به مصرف» کارگران می‌شود. در نتیجه، «فروختن کالاها با ارزش خودشان» محال است؛ و از این‌رو، در «اولین مرحله از بازتولیدشان»، یعنی تبدیل کالا به پول، وقفه می‌افتد. قیمت افزایش‌یافته‌ی وسایل معیشت این‌گونه به «بحران در شاخه‌های دیگر» تولید می‌انجامد. دو خط آخر قسمت آسیب‌دیده‌ی صفحه ظاهراً این بحث را جمع‌بندی می‌کند، آن‌هم با این گفته که بحران‌ها می‌توانند به‌عنوان نتیجه‌ی قیمت‌های افزایش‌یافته‌ی مواد خام ظهور کنند، «چه این مواد خام به‌منزله‌ی مواد خام به سرمایه ثابت وارد شوند، چه در مقام وسیله‌ی معیشت» به مصرف کارگران. (م.ا.)

رشد و توسعه‌ی آزاد نیروهای مولد دارد؛ مانعی که در بحران‌ها و خصوصاً در اضافه‌تولید — به‌عنوان عارضه‌ی اصلی بحران‌ها — عیان می‌شود.

ریکاردو با نقل قول، تصدیق، و همچنین بازگویی عبارت‌های آدم اسمیت می‌فهمد که «میل» بی‌حد و حصر به همه‌ی انواع ارزش‌های استفاده همواره بر مبنای حالتی از امور برآورده می‌شود که در آن انبوه تولیدکنندگان کمابیش به ضروریات («خوراک» و دیگر «امور ضروری») محدود می‌مانند و در نتیجه همین اکثریت عظیم تولیدکنندگان از مصرف ثروت — که به ورای مرزهای وسایل ضروری معیشت می‌رود — کمابیش محروم خواهند بود.

در واقع، همین مسأله، در درجه‌ی بالاتری، در شیوه‌ی تولید عهد باستان که به برده‌داری وابسته بود نیز وجود داشت. مردم عهد باستان هرگز تبدیل محصول اضافی به سرمایه را مدنظر قرار ندادند، یا دست کم فقط تا حد بسیار محدودی در نظر گرفتند. (این واقعیت که احتکار در خزانه به معنای تحت‌اللفظی در میان مردم دوران باستان رواج داشت نشان می‌دهد که تا چه اندازه محصول اضافه در آن دوران بی‌نتیجه می‌ماند). آن‌ها بخش عظیمی از محصول اضافه را برای مصارف غیرمولد در هنر، اعمال مذهبی، و امور عمومی استفاده کردند و هنوز تولیدشان چندان به سمت آزادسازی و توسعه‌ی نیروهای مادی مولد معطوف نبود: تقسیم کار، ماشین‌آلات، کاربرد انرژی‌های طبیعی و علوم در تولید خصوصی. در واقع، روی هم رفته، مردم عهد باستان هرگز به فراسوی کار یدی نرفتند. ثروتی که آن‌ها برای مصرف خصوصی تولید کردند نسبتاً کوچک بود و صرفاً به این دلیل بزرگ به نظر می‌رسید که در دستان عده‌ی اندکی جمع می‌شد که از قضا نمی‌دانستند با این ثروت چه باید بکنند. بنابراین، اگرچه اضافه‌تولید به هیچ‌رو بین مردم عهد باستان وجود نداشت، در عوض اضافه‌مصرف در میان اغنیا رایج بود و آن‌ها در دوره‌های آخر روم و یونان به زیاده‌روی و افراط دیوانه‌وار درافتادند. تجار اندکی از بین این اغنیا تا حدودی به بهای رنج همه‌ی ملت‌های ضرورتاً فقیر آن دوران زندگی کردند. از یک طرف، رشد و توسعه‌ی بی‌قید و شرط نیروهای مولد و در نتیجه تولید انبوه بر مبنای انبوهی از تولیدکنندگانی که درون قید و بندهای وسایل ضروری معیشت محدود می‌شوند، و از طرف دیگر مانع وضع شده به واسطه‌ی سود کاپیتالیست‌ها، به بنیان اضافه‌تولید مدرن شکل می‌دهند.

همه‌ی ایرادهایی که ریکاردو و دیگران در مقابل اضافه‌تولید مطرح می‌کنند بر این واقعیت استوار است که تولید بورژوازی را یا به منزله‌ی شیوه‌ای از تولید در نظر می‌گیرند که هیچ تمایزی بین خرید و فروش در آن وجود ندارد (مانند معاوضه‌ی مستقیم)، یا تولید بورژوازی را به منزله‌ی تولید اجتماعی در نظر می‌گیرند، یعنی جامعه، گویی بنا بر نقشه‌ای از پیش معین، ابزار تولید و نیروهای مولدش را به میزانی که برای تحقق نیازهای اجتماعی متعدد نیاز است توزیع می‌کند و در نتیجه‌اش هر حیطه‌ی تولید به سهمیه‌ی سرمایه‌ی اجتماعی لازم برای تحقق نیاز مربوطه دست می‌یابد. این توهم یکسره از ناتوانی فهم شکل خاص تولید

بورژوازی نشأت می‌گیرد و این ناتوانی نیز به نوبه‌ی خود ناشی از این وسواس است که تولید بورژوازی یعنی تولید به‌ماهو؛ درست شبیه انسانی که به عقیده‌ی جزمی ویژه‌ای باور دارد و این عقیده را نیز یگانه عقیده‌ی واقعی می‌داند، و هر چیز خارج از این عقیده‌ی جزمی به باورش صرفاً عقاید جزمی کاذب‌اند.

در عوض باید به این پرسش پاسخ داد: از آنجا که بر مبنای تولید کاپیتالیستی هر کس برای خودش کار می‌کند و این کار خاص باید همزمان به منزله‌ی نقطه‌ی مقابلش یعنی در مقام کار انتزاعی عام و در این شکل به صورت کار اجتماعی ظهور کند، پس چطور می‌توان بدون خنثی‌سازی دائمی این تناقض و ناهماهنگی به تعادل و وابستگی متقابل و ضروری حیطه‌های متعدد تولید، ابعادشان، و تناسب‌های بین آن‌ها دست یافت؟ کسانی که می‌خواهند از خلال رقابت دست به تنظیم تولید بزنند این ادعا را تصدیق می‌کنند، زیرا این تنظیمات همواره پیش‌فرض می‌گیرند که چیزی برای تنظیم کردن وجود دارد، و در نتیجه هماهنگی حاصل همواره صرفاً نتیجه‌ی حرکتی‌ست که ناهماهنگی موجود را بی‌اثر می‌کند.

به همین خاطر است که ریکاردو امکان اشباع کالاهایی مشخص را تصدیق می‌کند. آن‌چه او ناممکن می‌پندارد صرفاً اشباع عمومی و همزمان بازار است و امکان اضافه‌تولید در هر حیطه‌ی خاص تولید تکذیب نمی‌شود. خود همزمانی این پدیده برای همه‌ی حیطه‌های تولید ناممکن فرض می‌شود و در نتیجه اضافه‌تولید عمومی و بدین ترتیب اشباع عمومی بازار را ناممکن می‌سازد. (این حرف‌ها را نباید چندان جدی گرفت، زیرا در زمان‌های اضافه‌تولید عمومی همیشه اضافه‌تولید در برخی حیطه‌ها صرفاً نتیجه و پیامد اضافه‌تولید در اقلام عمده‌ی تجاری‌ست؛ پس اضافه‌تولید همواره فقط نسبی‌ست چراکه دلیل اضافه‌تولید در حیطه‌ای خاص وجود اضافه‌تولید در حیطه‌های دیگر است).

ردیه‌نویسان این ایده را به نقطه‌ی مقابلش بدل می‌کنند. اضافه‌تولید تنها در آن اقلام عمده‌ی تجاری وجود دارد که اضافه‌تولید فعال در آن‌ها نمایان می‌شود — این اقلام عمده را تنها می‌توان در مقیاسی انبوه و با روش‌های کارخانه‌ای (و همچنین در کشاورزی) تولید کرد، چون اضافه‌تولید بیشتر در آن اقلامی وجود دارد که اضافه‌تولید نسبی یا منفعل خودش را در آن‌ها متجلی می‌سازد^۱. پس اضافه‌تولید تنها به این دلیل وجود دارد که اضافه‌تولید کلی نداریم. نسبی‌بودن اضافه‌تولید — اضافه‌تولید بالفعل یا واقعی در چند حیطه اضافه‌تولید در حیطه‌های دیگر را به راه می‌اندازند — این گونه متجلی می‌شود: هیچ نوع اضافه‌تولید کلی وجود ندارد، زیرا اگر اضافه‌تولید کلی در کار می‌بود، آن‌گاه همه‌ی حیطه‌های تولید نسبتی یکسان با یکدیگر می‌داشتند؛ از این رو، اضافه‌تولید کلی همان تولید متناسبی‌ست که اضافه‌تولید را حذف می‌کند. این ادعا بناست استدلالی علیه اضافه‌تولید کلی باشد. چون وقتی اضافه‌تولید کلی در معنای مطلق کلمه نه

۱. پس می‌توان گفت که منطق‌شان از این قرار است: اضافه‌تولید اقلام عمده‌ی تجاری تنها به واسطه‌ی اضافه‌تولید اقلام غیرعمده (که مواد خام و وسایل تولید آن‌ها را می‌سازند) ممکن می‌شود. (م.ف.)

اضافه تولید بل که تنها گسترش بیش از حد نیروهای مولد در همه‌ی حیطه‌های تولید است، آن‌گاه اضافه‌تولید بالفعل یا واقعی نیز (که دیگر همین اضافه‌تولید [مطلق و کلی] ناموجود و خودملاگر نیست) منطقی وجود ندارد؛ گرچه اضافه‌تولید واقعی دقیقاً به این دلیل «منطقاً» وجود دارد که کلی نیست.

اگر این مغالطه‌ی ناچیز با دقت بیشتری بررسی شود، چنین ادعایی را در کنه‌ی آن می‌بینیم: فرض کنیم در آهن، منسوجات نخی، ابریشم، پارچه‌ی پشمی، و غیره اضافه‌تولید وجود دارد؛ آن‌گاه برای مثال نمی‌توان گفت که زغال‌سنگ کمی تولید شده است و باز هم اضافه‌تولید داریم. به همین خاطر اضافه‌تولید آهن و الخ مستلزم اضافه‌تولیدی‌ست دقیقاً مشابه با زغال‌سنگ، درست همان‌طور که اضافه‌تولید پارچه‌ی بافتنی اضافه‌تولیدی دقیقاً مشابه در الیاف را موجب می‌شود. (اضافه‌تولید الیاف در قیاس با پارچه، آهن در قیاس با ماشین‌آلات، و غیره می‌توانند روی بدهند. این اضافه‌تولیدها همواره یک‌جور اضافه‌تولید سرمایه‌ی ثابت خواهند بود). از این‌رو، مسأله‌ی کسری‌تولید آن اقلامی که به اضافه‌تولیدشان اشاره شده را دیگر نمی‌توان طرح کرد، زیرا این اقلام همچون یک عنصر، ماده‌ی خام، ماده‌ی کمکی یا ابزار تولید به درون آن اقلامی^۱ وارد می‌شوند که اضافه‌تولید قطعی‌شان همان واقعیتی‌ست که باید توضیح داد. در عوض، مسأله بر سر اقلام دیگری‌ست که مستقیماً به دیگر حیطه‌های تولید تعلق دارند. این اقلام نه می‌توانند مشمول اقلام عمده‌ی تجارتی شوند که فرضاً از روی قصد اضافه‌تولید شده‌اند، و نه می‌توانند به حیطه‌هایی نسبت داده شوند که سطح تولید در آن‌ها دست‌کم باید به سطحی یکسان با مراحل نهایی محصول رسیده باشد زیرا محصولات واسطه برای اقلام عمده‌ی تجارتی را عرضه می‌کنند. البته باید دقت کرد که هیچ چیزی مانع اضافه‌تولید در همین حیطه‌ها هم نمی‌شود و ممکن است با پیش‌روی بیش‌تر تولید در آن‌ها با اضافه‌تولید درون اضافه‌تولید مواجه شویم. برای مثال، اگرچه زغال‌سنگ کافی باید تولید شده باشد تا همه‌ی آن صنایعی را که زغال‌سنگ در آن‌ها شرط ضروری تولید است سر پا نگه دارد (حتی اگر زغال‌سنگ تنها متناسب با تولید آهن و الیاف تولید شده باشد و اضافه‌تولید آهن به اضافه‌تولید آن بینجامد)، اما باز هم چه بسا زغال‌سنگی بیش‌تر از آن‌چه حتی برای اضافه‌تولید آهن، الیاف، و غیره نیاز بود تولید شود. این نه تنها ممکن بل که همچنین بسیار محتمل است. زیرا تولید زغال‌سنگ و الیاف و نیز همه‌ی دیگر حیطه‌های تولید — که صرفاً مولد شرایط یا مراحل اولیه‌ی محصولی هستند که باید در حیطه‌ای دیگر کامل شود — نه تابع تقاضای بی‌واسطه، تولید یا بازتولید بی‌واسطه، بل که تابع درجه، مقیاس، و تناسب توسعه‌ی این حیطه‌هاست. و واضح است که در محاسبه‌ی [میزان] تولید، شاید هدف‌گذاری به خطا برود. مثلاً اگر زغال‌سنگ برای تولید اقلام دیگری همچون پیانو، سنگ‌های قیمتی، و غیره به میزان کافی تولید نشود، آنگاه این اقلام کسری‌تولید داشته‌اند. (باین حال، مواردی

۱. «کالای ویژه‌ای که ممکن است مقدار بسیار زیادی از آن تولید شود، و چنان اشباعی در بازار پدید آورد که بازگشت سرمایه‌ی صرف‌شده برای تولیدش ناممکن شود» (ریکاردو، ص ۳۴۱-۳۴۲).

هم وجود دارند که اضافه تولید اقلام کوچک نتیجه‌ی اضافه تولید نیستند، بل که، برعکس، کسری تولید علت اضافه تولید است، برای نمونه وقتی افتی در برداشت غله یا پنبه وجود داشته باشد).

بی‌معنایی این گزاره به‌طور خاص وقتی عیان می‌شود که در سطحی بین‌المللی به کار رود، درست همان‌طور که توسط سه و دیگران پس از او به کار برده شد. برای نمونه، انگلستان اضافه‌تولید ندارد، اما ایتالیا کسری تولید دارد. هیچ اضافه‌تولیدی در کار نخواهد بود اگر اولاً ایتالیا سرمایه‌ی کافی برای جابه‌جایی سرمایه‌ی صادرشده‌ی انگلستان به ایتالیا به شکل کالا را داشته باشد؛ و ثانیاً اگر ایتالیا این سرمایه را به طریقی سرمایه‌گذاری کرده بود که اقلام خاص مورد نیاز سرمایه‌ی انگلستان را تولید کرده باشد — تا حدی به‌خاطر جابه‌جایی خودش و تا حدی به‌خاطر جابه‌جایی در آمد حاصل از آن. بدین ترتیب، نه واقعیت اضافه‌تولید واقعاً موجود در انگلستان — در نسبت با تولید واقعی و بالفعل در ایتالیا — بل که صرفاً واقعیت کسری تولید خیالی در ایتالیا وجود خواهد داشت؛ این کسری تولید اولاً به این دلیل خیالی‌ست که وجود سرمایه و نیز گسترشی در نیروهای مولد را در ایتالیا پیش‌فرض می‌گیرد که وجود ندارد، و ثانیاً به این دلیل خیالی‌ست که فرضی به یک اندازه اتوپیایی را در نظر می‌گیرد: یعنی این فرض که سرمایه‌ی مزبور، که در ایتالیا وجود ندارد، دقیقاً به طریقی به کار گرفته می‌شود که عرضه‌ی انگلستان و تقاضای ایتالیا و نیز تولید مکمل انگلستان و ایتالیا را برآورده کند. به بیان دیگر، این حرف هیچ معنای دیگری جز این ندارد: هیچ اضافه‌تولیدی وجود ندارد اگر تقاضا و عرضه در تناظر با هم باشند، اگر سرمایه به‌طور متناسب در همه‌ی حیطه‌های تولید توزیع شده باشد، به‌نحوی که تولید یکی از اقلام مصرف یکی دیگر از اقلام و از این‌رو مصرف خودش را هم شامل شود. هیچ اضافه‌تولیدی وجود ندارد اگر هیچ اضافه‌تولیدی وجود ندارد. با وجود این، از آن جایی که تولید کاپیتالیستی تنها در حیطه‌های مشخص و تحت شرایط مشخص می‌تواند آزادی عمل داشته باشد، اگر ناگزیر به گسترش همزمان و منصفانه [یکنواخت] در همه‌ی حیطه‌ها بود، آن‌گاه تولید کاپیتالیستی هرگز نمی‌توانست وجود داشته باشد. از آن‌جا که اضافه‌تولید مطلق در حیطه‌های مشخصی رخ می‌دهد، اضافه‌تولید نسبی نیز در حیطه‌هایی رخ می‌دهد که هیچ اضافه‌تولیدی وجود نداشته باشد.

بدین ترتیب، این توضیح اضافه‌تولید در یک ساحت به‌واسطه‌ی کسری تولید در ساحت دیگر صرفاً بدین معناست که اگر تولید متناسب باشد هیچ اضافه‌تولیدی در کار نخواهد بود. همین حرف را به شرطی می‌توان زد که تقاضا و عرضه با یکدیگر متناظر باشند، یا به شرطی که همه‌ی حیطه‌ها فرصت‌هایی برابر برای تولید کاپیتالیستی، و گسترش و شکوفایی‌اش تدارک ببینند — تقسیم کار، ماشین آلات، صادرات به بازارهای دور دست و دیگر مناطق، تولید انبوه؛ یعنی به شرطی که همه‌ی کشورهای که با یکدیگر داد و ستد می‌کنند ظرفیت یکسانی برای تولید (و در واقع برای تولید متفاوت و مکمل) در اختیار داشته باشند. بدین ترتیب اضافه‌تولید رخ می‌دهد زیرا همه‌ی این آرزوهای زاهدانه برآورده نمی‌شوند. یا در شکلی حتی

انتزاعی تر: هیچ اضافه‌تولیدی در یک مکان وجود ندارد به شرطی که اضافه‌تولید به اندازه‌ی یکسانی در همه جا رخ دهد. اما سرمایه‌ی کافی برای اضافه‌تولید به‌نحوی کلی وجود ندارد و در نتیجه اضافه‌تولید جزئی در کار است.

اجازه دهید این توهم را با دقت بیش‌تری بررسی کنیم:

اضافه‌تولید می‌تواند در هر صنعت خاص وجود داشته باشد. تنها شرط عمده‌ای که می‌تواند در همه‌ی صنایع به‌طور همزمان از اضافه‌تولید ممانعت به عمل آورد، بنا به ادعاهای مذکور، این واقعیت است که کالا در مقابل کالا مبادله شود — یعنی چاره‌ی کار در شرایط مفروضه قلمداد می‌شود. اما این دور باطل با این واقعیت رد می‌شود که تجارت تحت شرایط کاپیتالیستی ربطی به معاوضه ندارد، و در نتیجه فروشنده‌ی یک کالا به ضرورت همان خریدار کالای دیگر نیست. پس در مقابل باید مبنای استدلال را از پول و نیز از این واقعیت استخراج کرد که ما نه با مبادله‌ی محصولات، بل که با گردش کالاها سروکار داریم؛ همان‌گردشی که تفکیک خرید و فروش یک بخش اساسی آن است.

گردش سرمایه/مکان‌های انقطاع را نیز در خودش شامل می‌شود. برای مثال، در تبدیل دوباره‌ی پول به شرایط تولیدش مسأله تنها بر سر تبدیل پول به ارزش‌های استفاده‌ی نوعاً یکسان نیست، بل که برای تکرار فرایند بازتولید الزامی است که این ارزش‌های استفاده دیگر بار بتوانند در ارزش‌های قدیمی‌شان (ارزشی پایین‌تر حتی بهتر هم هست) به دست آیند. با وجود این، بخش بسیار مهمی از این عناصر بازتولید — یا همان مواد خام — می‌توانند به دو دلیل به افزایش قیمت دچار شوند: اولاً، اگر ابزارآلات تولید سریع‌تر از مقدار مواد خامی که می‌توانند در زمانی مشخص تهیه شوند افزایش یابد؛ ثانیاً، در نتیجه‌ی خصیصه‌ی متغیر خرمن‌ها. به همین خاطر است که شرایط جوی، همان‌طور که توک^۱ به‌درستی درمی‌یابد، چنین نقش مهمی در صنعت مدرن بازی می‌کنند. (همین وضعیت برای وسایل معیشت در نسبت با دستمزدها نیز صادق است). بدین ترتیب، تبدیل دوباره‌ی پول به کالا می‌تواند به مشکل بخورد و نیز چه‌بسا امکان‌های بحران را به وجود آورد، و درعین‌حال، تبدیل کالا به پول نیز همین بالقوگی را دارد. وقتی نه گردش سرمایه بل که گردش ساده را بررسی می‌کنیم این مشکلات هم بروز نمی‌یابند. (افزون بر این دشواری‌ها، تعداد زیادی از دیگر شرایط و عوامل نیز به امکان بروز بحران دامن می‌زنند که فقط با در نظر گرفتن شرایط انضمامی می‌توان بررسی‌شان کرد؛ مثلاً به‌طور خاص رقابت سرمایه‌ها و اعتبار).

اضافه‌تولید کالاها انکار می‌شود در حالی که اضافه‌تولید سرمایه تصدیق می‌شود. با این حال، سرمایه عبارت از کالاهاست، یا وقتی متشکل از پول است باید به کالاهایی از یک نوع یا نوعی دیگر تبدیل شود تا بتواند

۱. توماس توک (۱۸۵۸-۱۷۷۴)، اقتصاددان انگلیسی، که هم‌بابت نوشته‌هایش درباره‌ی پول و هم به خاطر آثارش در مورد آمار اقتصادی بین اقتصاددان‌ها مشهور است. (م.ف.).

به منزله‌ی سرمایه عمل کند. پس اضافه‌تولید سرمایه به چه معناست؟ اضافه‌تولید ارزش به قصد تولید ارزش اضافی‌ست، یا اگر محتوای مادی را مدنظر قرار دهیم، اضافه‌تولید کالاها برای بازتولید صورت می‌پذیرد — یعنی بازتولید در مقیاسی بسیار عظیم، که با اضافه‌تولید محض و ساده یکسان است.

به بیان دقیق‌تر، این پدیده تنها یعنی تولید بیش‌ازحد به منظور ثروتمندشدن [انباشت ثروت]؛ به عبارت دیگر، بخش عظیمی از محصول نه به قصد مصرف و کسب درآمد، بل که به منظور پول‌زایی بیش‌تر (در راستای انباشت) تولید شده است: نه برای برآوردن نیازهای شخصی صاحبش، بل که به‌خاطر کسب پول [بیش‌تر]، ثروت‌های اجتماعی انتزاعی و سرمایه، و [اعمال] قدرت بیش‌تر بر کار دیگران. یک سویی‌ماجرای از این قرار است و ریکاردو آن را انکار می‌کند. و سویی‌دیگر ماجرا: این وضعیت چگونه اضافه‌تولید کالاها را توضیح می‌دهد؟ [پاسخ:] با گفتن این که تولید به قدر کافی متنوع نیست و اقلام مصرفی مشخصی در مقادیر زیاد و مکفی زیاد تولید نشده‌اند. بدیهی‌ست که مسأله بر سر مصرف صنعتی نیست، زیرا تولیدکننده‌ای که پارچه‌ی کتانی اضافه تولید می‌کند، ضرورتاً با این کار تقاضایش برای الیاف، ماشین‌آلات، کار، و غیره را هم افزایش می‌دهد. در نتیجه، مسأله بر سر مصرف شخصی‌ست. پارچه‌ی کتانی بسیار زیادی تولید شده، اما احتمالاً پرتقال‌های بسیار کمی هم تولید شده است. پیش‌تر، وجود پول انکار شده بود تا نشان داده شود که هیچ تفکیکی بین فروش و خرید وجود ندارد. این‌جا وجود سرمایه انکار می‌شود تا کاپیتالیست‌ها را در هیئت اشخاصی جا بزنند که عملیات ساده‌ی ک-پ-ک [کالا-پول-کالا] را انجام می‌دهند، یعنی به‌عنوان کسانی که هدف‌شان نه انباشت ثروت (یا تبدیل دوباره‌ی بخشی از ارزش استفاده به سرمایه)، بل که تولید در راستای مصرف شخصی‌ست. اما این گفته که سرمایه‌ی بسیار زیادی وجود دارد دست‌آخر صرفاً بدین معناست که مقدار بسیار کمی به‌منزله‌ی درآمد مصرف می‌شود و مقدار بیش‌تری نمی‌تواند در شرایط مشخص مصرف شود (سیسموندی^۱). چطور تولیدکننده‌ی پارچه‌ی کتانی از تولیدکننده‌ی ذرت تقاضا خواهد کرد که کتان بیش‌تری مصرف کند یا تولیدکننده‌ی ذرت از تولیدکننده‌ی پارچه‌ی کتانی خواهد خواست که ذرت بیش‌تری مصرف کند؟ چرا خود کسی که پارچه‌ی کتانی تولید می‌کند بخش عظیمی از درآمدش (ارزش اضافی) را به پارچه‌ی کتانی و نیز خود کسی که ذرت تولید می‌کند بخش عظیمی از درآمدش (ارزش اضافی) را به ذرت تبدیل نمی‌کند؟ در مورد هر کاپیتالیست منفرد می‌توان گفت که میلش برای سرمایه‌سازی، جدا از حدود و ثغور نیازهایش، مانع از انجام این کارها به دست او می‌شوند. اما چنین ادعایی برای همه‌ی این اشخاص تصدیق نمی‌شود.

(این‌جا داریم آن عنصری از بحران‌ها را که بر مبنایش کالاها ارزان‌تر از قیمتی که تولید شده بودند بازتولید می‌شوند کاملاً فراموش می‌کنیم. افت بهای کالاها در بازار این‌گونه است).

۱ ژان چارلز لئونارد دو سیسموندی (۱۸۴۲-۱۷۷۳) مورخ و اقتصاددان سویسی. (م.ف.)

در بحران‌های بازار جهانی همه‌ی تضادهای تولید بورژوازی به‌طور جمعی تجلی می‌یابند و فوران می‌کنند؛ این تجلی‌ها و فوران‌ها در بحران‌های خاص (که در محتوا و وسعت‌شان خاص هستند) صرفاً گاه‌وبی‌گاه مجزا و یک‌سویه‌اند.

اضافه‌تولید به‌طور مشخص به قانون عام تولید سرمایه مشروط می‌شود: تولیدکردن تا سرحدی که نیروهای مولد تعیین می‌کنند، یا به عبارت دیگر، بیش‌ترین میزان بهره‌کشی از کار با مقدار مشخصی از سرمایه، بدون در نظر گرفتن محدودیت‌های واقعی و موجود بازار یا نیازهایی که افراد از عهده‌ی پرداختن هزینه‌ی رفع‌شان برمی‌آیند؛ و این‌همه با گسترش و افزایش دائمی بازتولید و انباشت و از این‌رو بازتبدیل مداوم درآمد به سرمایه انجام می‌شود، درحالی‌که از سوی دیگر، انبوه تولیدکنندگان مقید به سطح میانگین نیازها باقی می‌مانند و براساس ماهیت تولید کاپیتالیستی باید مقید به آن باقی بمانند.

ترجمه پیمان غلامی و ایمان گنجی

Source: Karl Marx, "Crisis Theory" (from *Theories of Surplus Value*), in Karl Marx and Friedrich Engels, *The Marx-Engels Reader*, ed. Robert C. Tucker (New York: W. W. Norton & Company, Inc, 1987), pp.443-465.